

درس چهارصد و هفتاد و پنجم

بررسی کلام مرحوم بوعلی در عدم معرفت ماهیت اشیاء (۳)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم

این بحثی را که مرحوم شیخ نسبت به اینکه حقیقت اشیاء قابل فهم نیست کردند عبارةً أخرای همان وجود است که حقیقت وجود قابل فهم و ادراک نیست متنها یک نکتهً ظریفی هست که خود وجود و همین طور موجودیت وجود هر دو از یک باب است. گرچه موجودیت عبارت از اتصاف وجود به ماهیت است و لکن به یک معنای وسیع به تقید، خود آن ماهیت نیاز نیست که دارای جنس و فصل باشد. صدق موجود بر الله هم جایز است در حالی که الله دارای جنس و فصل نیست در ادعیه هم می خوانیم: «**أناجيك يا موجود في كل مكان**»^۱ و اطلاق موجود بر ذات باری تعالی شده و این موجودیت نه به خاطر **وجود** **ذا حقیقه** هست که دارای حقیقت وجود است بلکه این موجودیت نفس الحقیقه است یعنی خود آن حقیقت وجود برای او اینتس ماهیتش می شود و اینت در اینجا مساوق با تشخیص است و لازم نیست حتماً وجود تقید پیدا کند تا موجود بر آن صدق کند. موجود یعنی ذاتی که وجود بر او بار شده حالا آن ذاتی که وجود بر آن عارض شده یا آن ذات **عبارة عن نفس الوجود** یا آن ذات **عبارة عن ماهية حمل عليه الوجود و عرض عليه الوجود** هر دو یکی است. در اینجا موجود یک دفعه بنا بر نفس وجود است و ...

البته بنا بر آن مبنایی که قبلاً مرحوم آخوند مطرح کردند که اسم مفعول و اسم فاعل عبارت است از همان معنای مصدری با لحاظ وقوع حد از او یا وقوع حد بر او یا وقوع حد در او که به اشکال مختلف در صفت مشبیه در ظرف مکان ظرف زمان اسم فاعل اسم مفعول در اینها آورده می شود. بحثی که مرحوم میر سید شریف مطرح می کنند بنا بر آن که به طور کلی موجود، **ذاتٌ ثبت له الوجود** نیست بلکه موجود است از همان وجودی عبارت که آن وجود در شکل تشخیص درمی آید، در شکل و در قالب تعیین خارج درمی آید، مانند ضرب که از او انتزاع ضارب می شود ضارب عبارت از ضربی است که در این شکل است؛ ضربی که از شخصی این ضرب صادر می شود و به شخصی می رسد. مضروب عبارت از زده شده نیست بلکه عبارت از ضربی است که این ضرب بر شیء واقع شده است یعنی از شیئی صادر شده و بر شیء دیگر واقع شده است. **مضرب** عبارت از آن

^۱ . المصباح، کفعمی، ج ۱، ص ۵۴.

ضربی است که لحاظ آلیت با او شده است. در تمام اینها خود همان معنای مصدری به اشکال مختلف خودش را نشان می‌دهد.

در واقع وقتی می‌گوییم: ضارب، ذات ضرب مدنظر نیست بلکه ذات ضارب زید است که ابن عمرو است و هیچ ارتباطی به ضرب ندارد. فرض کنید که ذات ضارب دارای یک هم‌چنین وزنی است، یک هم‌چنین نسبی است، یک هم‌چنین انتسابی است، این ارتباطی ندارد! آنچه که ضارب را ضارب کرده است تحقق ضرب است که **أصلُ الشيء و كلُّ الشيء و به يتيم الشيء و به يتيم المسألة و القضية** آن ضرب اقسامی دارد و چون آن مصدر لابشرط است که **يجتمع مع القرائن و الشروط** بنابراین این لابشرط توانسته است در شکل ضارب تجلی کند و این لابشرط در ضمن مضروب تجلی کند و این لابشرط در ضمن زمان تجلی کند چطور اینکه صوت لابشرط است و معنایی است که از دهان خارج می‌شود گاهی در ضمن اسم تجلی می‌کند. شما صوت بدون اسم را ندارید! صوت بدون فعل و حرف را ندارید! یک صوتی باشد که بدون حرکات ثلاثه باشد! حالا اسم و فعل و حرف هم از اینها نشئت می‌گیرد. چون ما یک صدای «أ» داریم و یک صدای «ا» داریم و یک صدای «إ» داریم. از این سه تا خارج نیست.

مثیلی برای حل مسئله وحدت وجود

پس چگونه ممکن است صوتی که از دهان خارج می‌شود جدای از شکل و قالب تجلی کند؟! اصلاً نمی‌تواند. هرچه را که شما به یک صدای فتحه یا کسره یا ضمه بخواهید آن را ظاهر کنید **هو صوت** و صوت بدون یکی از این سه تا ظهور خارجی پیدا نمی‌کند. بنابراین اگر همان صوت «أ» شد آن می‌شود: فتحه، و اگر آن صوت «ا» شد می‌شود: ضمه، و اگر آن صوت «إ» شد می‌شود: کسره. نه کسره نه فتحه نه ضمه ما نداریم در عین اینکه می‌دانیم این کسره و فتحه و ضمه از فروعات آن صوت است و این را هم می‌دانیم و این چه لطیفه‌ای است.

شما مسئله وحدت وجود را با همین قشنگ حل می‌کنید و می‌رود پی کارش! این همه سروصدایی که کردند این عویصات و صعوبات و این مسائل همه حل می‌شود. شما یک صوت دارید که آن صوت منشأ برای فتحه و کسره و ضمه است. فتحه بدون آن صوت نمی‌شود و ظهور صوت هم بدون این نمی‌شود. کلام مغربی یادتان نمی‌آید؟!

ظهور تو به من است و وجود من از تو *** و لست تظهر لولای، لم اکن لولاک^۱

^۱. دیوان شمس مغربی، غزل ۱۱۱.

اگر من نبودم تو به چه چیزی می توانستی ظهور پیدا کنی خدایا؟! نه من باشم نه زید باشد نه عمرو باشد بعد هم خدا ظهور داشته باشد، آیا این ممکن است؟! نیست، پس خدا در ظهورش نیاز به ما دارد و ما در وجود خود نیاز به او داریم. دو نیاز است ولی این دو نیاز هرکدام زمین تا آسمان فرق دارد؛ ما در وجود نیاز به او داریم و او در ظهور خود نیاز به ما دارد، ظهور خالقیت باید اقتضاء مخلوقیت را بکند، خدا خالق باشد ولی مخلوقی در خارج نباشد خالق دیگر نیست. خدا رازق باشد ولی مرزوقی در خارج نباشد پس دیگر رازق نیست. خدا عالم باشد ولی معلومی دیگر در خارج نباشد پس این چه عالمی است؟! تمام صفات الهی، آن صفاتی که جنبه شئون ذات را دارد نه جنبه خود صفات لاصقه به ذات، نفس العلم - البته آن علمی که مربوط به شئون است که علم عنائی است، نه - اقتضاء شئون خارج را ندارد. خود ذات به ذات عالم است، الآن خود ما به خود ما عالم هستیم بدون اینکه توجه به کتاب، فرش، شخصی که در کنار ماست کنیم خود ما عالم به ذات هستیم خود ما عالم به وجود خود هستیم، این علم حضوری است. ذات هم علم حضوری دارد، علم حضوری به ذات خود، صرف نظر از شئون و صرف نظر از ظهورات خود. چون علم ذات به ذات، نفس علم ذات به شئون است.

کیفیت علم ذات به شئون ذات

ذات عبارت از حقیقت بسیط و صرف و مطلق است درحالی که شئون ذات حقایق مختلفه و مقیده هستند. شئون ذات ممکن است مجرد باشد غیر مجرد باشد، زمانی باشد غیر زمانی باشد، نفوس، افلاک، عقل، جن، ملائکه، انس، شیاطین باشند، اینها همه شئون ذات هستند. علم ذات به اینها اقتضاء علم به معلوم خارجی که معلوم بالذات است را می کند ولی علم ذات به خود ذات یعنی به آن صرافت ذات چیست؟! آن ارتباطی به شئون ندارد، ارتباطی به اشیاء و صفات خارجی ندارد. قدرت از صفات ذات است چه ظهور خارجی پیدا بکند یا نکند چون هر چیزی دارای علم و حیات و قدرت است، قبل از اینکه قدرت تعلق به شئون خارجی ذات بگیرد به نفس ذات تعلق گرفته است. خود ما ادراک قدرت را در وجود خود می کنیم که این ادراک عبارت از تحققُ الشیء فی الذات است مع صرفِ النَّظَرِ عن ظهوراتِها و عن مظاهرها و عن أمورٍ خارجه عنها لاحقاً بها اینها همه خارج از این است. حیات چنین حالتی دارد. انسان حیات را در وجود ادراک می کند و بعد از ادراک حیات در وجود خود آن وقت دستش را حرکت می دهد و این حرکت دست حکایت از انبعاث حیات در انامل و عضلات می کند. اول ما در خود احساس حیات می کنیم بعد از احساس حیات انگشتها را حرکت می دهیم دست و پا را حرکت می دهیم. البته یک چیزهای دیگر هم هستند که مربوط به شئون ذات است؛ چیزهایی که در انسان هم این مسائل وجود دارند.

بنابراین آنچه که حقیقت وجود است همان حقیقت وجود در ذات باری تعالی به صورت موجود هست پس آن وجود به موجود تحقق خارجی پیدا می کند و آن موجود بر دو قسم است؛ یا موجود بلا تقید است که ذات باری تعالی است یا موجود با تقید است که همه عالم امکان است از مجردات، مادیات، صور افلاک، عوالم ربوبی، انوار و ملائکه که صدق موجود بر آنها مقارن با تقید وجودی آنهاست بر حسب مراتبی که در مراتب وجود در آنجا صحبت شد می باشد.

منظور از وحدت موجود

بنابراین موجود منافات ندارد، این بیان عرشی ذوق المتألهین که وحدت موجود و وجود قائل هستند و سر و صدا درآمده به این مسئله برمی گردد که می گویند: بفرض که وحدت وجود را از شما قبول کنیم دیگر وحدت موجود در اینجا چه معنایی می تواند داشته باشد و آن وحدت موجود هم همین است که یک وجود در عالم بیشتر تشخیص ندارد. همین وجودی که در عالم ظهور دارد، همان وجود پروردگار است؛ یعنی این وجود که توانسته خود را به عنوان موجوداً دریاورد و آن حقیقت اصیل در خارج ظهور پیدا کند، این موجود آیا جز ذات خدا چیز دیگری هست؟! نیست. پس موجود در خارج یکی است مگر ممکن است وجود را واحد بگیرد و موجود را متعدد بگیرد؟! اگر قرار باشد اصل را به وجود بدهید چطور موجود متعدد می شود؟! مگر چندتا اصل داریم؟! کتاب در اینجا بیست تا داریم و هر کدام از اینها یک تکه جدا هستند و در اصل همه اینها یکی بودند؛ خمیری در کارخانه بوده - حالا از چوب بود یا هر چیز دیگر - و بعد زیر دستگاه رفت و به کاغذ تبدیل شد تکه تکه شد و قسمت شد، این یک قسمت شد و آن یک قسمت دیگر. پس همه واحد بوده حالا در خارج متعدد است. پس اصل یکی است.

اگر قرار باشد وجود را اصل بدانیم و ماهیت را فرع و اعتباری بدانیم پس آنچه که در خارج لباس تشخیص و تعین و چشم پُرکن به خود می گیرد همان وجود می شود و وقتی همان وجود شد پس موجود هم یکی است منتها این موجود که یکی هست دارای صوری هست، درست مثل همان ذات باری که ظهورات او به این اشکال مختلف هست، فرق بین او و مانحن فیه این است که هر تکه از آن خمیر را که جدا کنند از او جدا شده و دیگر چیزی ته کیسه نمی ماند ولی هر تکه از این وجود که ظهور پیدا کند همان ربط خود را با آن اصل حفظ می کند و دیگر قابل جدا شدن نیست؛ یعنی در عین اینکه این حصه ای از وجود در او ظهور پیدا کرده ولی حصه ای نیست که از او جدا شود؛ یک حصه اش زید بشود و یک حصه اش عمرو بشود و کمی هم برای خدا بماند.

قدیم ماست را که از تغار برمی داشتند یک مقداری از آن را بقال برای خودش برمی داشت تا ظهر به خانه

ببرد. اما وجود برای خدا این طور نیست؛ هرچه این وجود شئون مختلف پیدا کند باز ظهور همان است بدون اینکه سر سوزنی از آن منبع کم شده باشد. لذا مرحوم بوعلی در اینجا می‌فرماید که به حقایق اشیاء نمی‌شود پی برد چون حقایق اشیاء وجود است. اگر حقایق اشیاء چیزی غیر از وجود بود دلیلی نداشت که انسان پی نبرد. بالأخره مفهومی از این آن طوری که باید و شاید در ذهن می‌آورد.

واقعاً شما تصور کنید غیر از این صور ظاهری - حالا از این صور ظاهری کمی دقیق‌تر بشویم - و احساس یک حالات در ماوراء این صور، غیر از این، ما از هم چه می‌دانیم؟! شما از این رفیقان چه می‌دانید و این شیخ از شما چه می‌داند؟! فقط غیر از اینکه چند صباحی با هم بودیم و شما شخصی هستید فاضل عالم به نام آقا شیخ ... و در اینجا می‌آید و می‌روید و دارای این خصوصیات هستید و می‌گویید و می‌خندید و صحبت می‌کنید [چیز دیگری احساس نمی‌کنید]، همین احساس هستی که در کنار ایشان نشست‌اید، این احساس برای ایشان هم پیدا می‌شود. همین هم برای شما پیدا می‌شود که ایشان شخصی هست اهل لبنان طلبه فاضل و دارای این اخلاق و خصوصیات است، بیش از این چه می‌دانیم؟! دیگر چیزی نیست. این رتبه اول از معرفت است. واقعاً از همدیگر چه می‌دانید؟! کمی فکر کنیم همدیگر را برانداز کنیم آیا آن انسانیت همین است که ما می‌دانیم؟! اینکه چیزی نیست. یک شخصی چند صباحی انسان با او بوده و کمی از روحیاتش مطلع است و دیگر خبری ندارد که این داخل چه می‌گذرد و چه اوضاعی هست!

علت سپردن خود به شخص مشرف بر نفس

اینکه می‌گویند: باید انسان دستش را به دست شخصی بدهد که اشراف بر نفس داشته باشد برای همین است. یعنی همه چیز انسان را بداند! نقاط ضعف را بداند! نقاط قوت را بداند! من الآن چه می‌دانم چه نقاط ضعفی در شما هست؟! فقط هر وقت با شما برخورد می‌کنم با لب‌های متبسم، خنده، بشاش و چهره منبسط هستید! لذا می‌گویم: به به عجب آدم خوبی است! همیشه به آدم می‌خندد! چه خوش اخلاق است! [اما] باید سراغ زن‌های ما بروند درد دل آنها را بشنوند! آنها می‌گویند که از ما پرسید چه اخلاقی در خانه دارند! ما برای شما تعریف می‌کنیم که چه هستند آن وقت بروید برای همه تعریف کنید! این که می‌گویید: چه آقای خوش اخلاقی است، بیایید از ما پرسید ما بیشتر می‌دانیم!

خب ما چه می‌فهمیم که حالا این که دارد می‌خندد قضیه چیست؟! به ریا و نفاق می‌خندد یا روی شاکله و اصل و صفاست؟! این را از کجا می‌شود تشخیص داد؟! از کجا می‌فهمیم؟!

مرحوم آقا می‌گفتند که یک روز با آقای حداد - رضوان الله تعالی علیهما - در کربلا بودیم یکی آمد رد شد، ایشان یک نگاه کردند و گفتند:

خب این این طوری می گوید ولی بعضی ها نگاه می کنند و شروع به گریه کردن می کنند و می گویند: چه سیمای روحانی ای دارد، چه جلال و عظمت و ابهتی دارد! او چه دیده و مردم چه می بینند؟! این چه احساسی می کند؟! اگر به قیافه هست که این همین است و چیزی غیر از این ندیده است! او یک نگاه می کند و تا ته را می بیند؛ یکی می آید یکی را می بیند و می گوید که این امام زمان است! اتفاق افتاده است ها! بنده شخصش را هم می دانم، از علما بود، از بزرگان بود، از اهل راه بود و به حساب خودش آدم شناس بود. می گفت: این امام زمان است. آقای حداد می گوید: خب برویم امام زمان را ببینیم. یک جعبه شیرینی هم خریدند با مرحوم آقا می روند او را ببینند. همین که آقای حداد در راه باز می کنند می گویند: این الاغ امام زمان است؟! بعداً معلوم شد که این امام زمان چه کار می کند! از جمله کارهایی که می کرد این بود که زنانی که حامله نمی شدند ایشان حامله می کرد! دعایی می خواند، طلسمی داشت، چه بوده حالا بماند! این افتضاحش از بغداد سر در آورد!

مسئله چیست؟! این چیست که یکی با یک ماه رفت و آمد نمی فهمد و یکی با یک نگاه می گوید: این الاغ امام زمان است؟! او به همه چیز اشراف دارد. او نگاه می کند می گوید: این مرد از همه چیز گذشته است؛ از نفس و دنیا و ریاست گذشته است اما این نگاه می کند می گوید: عجب نفس کافری دارد! این چه می بیند و او چه می بیند؟!

خلاصه مسئله این است و بیخود که مرحوم بوعلی این حرفها را نمی گوید! بوعلی اهل فن بود، اهل معنا بود، بوعلی خودش دنیادیده بود. خیلی آدمها را دیده بود و رسیده بود به اینکه تمام آنچه را که به دست آورده فقط محفوظاتی است که او را به یک سری حقایق ظاهری رسانده و باطنی را برایش باز نکرده و انکشافی برای او نبوده است. عالم است، مرد بزرگی است، زحمت کشیده است ولی این علوم چقدر چشم باطن تو را باز کرد؟! هیچ! چشم باطن که باز نشد! اینها همه مربوط به باطن است.

علت اظهار عجز بوعلی در مسائل باطنی

لذا خود مرحوم آخوند در جلد هشتم اسفار می فرماید: بوعلی در آنجایی که مسائل به باطن مربوط می شود، اظهار عجز می کند و این اظهار عجز به خاطر این است که راه سلوک را نرفت. مرحوم آخوند به این مطلب تصریح می کند. این مطالب چیز دیگری می خواهد. ایشان می فرماید: این مطلب ریاضات باطنی و شرعی می خواهد، کنار گذاشتن دنیا می خواهد. ایشان می گوید: چطور ممکن است انسان به این مطالب برسد با تصدی این امور ظاهر؟! مگر کسی که خودش مؤید **من عند الله** باشد و مقام جمعیت داشته باشد. آن موقع

^۱. مطلع انوار، ج ۱، ص ۲۱۰.

برای اصلاح خلق و تدبیر خلق بیاید این مسئله را به عهده بگیرد که انبیاء، اولیاء، معصومین و حجج الهی علیهم السلام از این قبیل هستند. و الا خود مرحوم آخوند می فرماید: بدون اعتزال از مردم، بدون خمود و به خود پرداختن و بدون دوری کردن از مردم انسان کی می تواند به این مطلب برسد؟! خود مرحوم آخوند می گوید: بوعلی خوب است تا وقتی که مطلب به مقام کشف و باطن نرسید. اینجا دیگر تزلزل پیدا می کند لقلقه لسان پیدا می کند و فهمش کلیل است و از مطلب می ماند. لذا مرحوم بوعلی هم به این مسئله آگاه و وارد بود که اینها تحت استنباط و استدلال و پیچیدگی قواعد و اینها بر نمی آید.

أَقُولُ تَأْوِيلُ كَلَامِهِ مَا أَوْمَأْنَا إِلَيْهِ وَ أَقْمَنَا الْبُرْهَانَ عَلَيْهِ فِي مَبَاحِثِ الْوُجُودِ مِنْ أَنَّ أَفْرَادَ الْوُجُودِ لَا بُرْهَانَ عَلَيْهَا إِلَّا عَلَى ضَرْبِ مِنَ الْحَيْلَةِ بِرَهَانًا شَبِيهًا بِاللِّمِّ حَيْثُ ذَكَرْنَا أَنَّ حَقِيقَةَ كُلِّ مَوْجُودٍ لَا تُعْرَفُ بِخُصُوصِهَا إِلَّا بِالْمَشَاهِدَةِ الْحَضُورِيَّةِ.^۱

[من می گویم: تأویل کلام ابن سینا همان است که در مباحث وجود به آن اشاره کردیم به اینکه] برهانی بر آن نیست مگر در یک قسم که برهانش شبیه «لم» باشد مگر به مشاهده حضوریه انسان مشاهده کند و حضور آنها را بخواهد استدراک کند و وجود آنها را بخواهد ادراک کند که کار هر کسی نیست.

و فصولُ الأشياءِ عندنا عينُ صورها الخارجيةِ فحَقَّ أَنَّهَا لَا تُعْرَفُ إِلَّا بِمَفْهُومَاتٍ وَ عُنْوَانَاتٍ صَادِقَةٍ عَلَيْهَا.^۲

و فصول اشياء نزد ما عين صور خارجيه آنهاست. همان صورتهای خارجی عبارت از فصول اشياء نزد ماست. پس این مسئله صحیح است درحالی که این صور اشياء خارجیه فصول برای اشياء هستند پس چگونه ممکن است انسان به حقیقت و ذات اینها برسد درحالی که ما این صور را فصل می پنداریم و این صورتهای ما به امتیاز می دانیم؟! فحَقَّ أَنَّهَا لَا تُعْرَفُ ... [پس حق این است که جز به مفهومات و عنواناتی که بر آنها صادق هستند شناخته نمی شوند] این شناخت معروف نیست مگر به یک سری مفهومات و عنواناتی که بر آن صدق می کند؛ مفاهیمی مثل: عالم، کاتب، دراک، حساس، بالإرادة و این چیزهایی که امتیازات انواع و اسماء و اشخاص را از یکدیگر مشخص می کند.

و تَلَكَّ الْمَفْهُومَاتُ وَ إِنْ كَانَتْ دَاخِلَةً فِي الْمَفْهُومِ الْمَرْكَبِ الْمُسَمَّى بِالْحَدِّ الْمَشْتَمَلِ عَلَى مَا يُسَمَّى جِنْسًا وَ مَا يُسَمَّى فَصْلًا إِلَّا أَنَّهَا خَارِجَةٌ مِنْ نَحْوِ الْوُجُودِ الصُّورِيِّ الَّذِي بِهِ يَكُونُ الشَّيْءُ حَقِيقَةً أَوْ ذَا حَقِيقَةً.

این مفهومات اگرچه داخل در مفهوم مرکب هستند که به آن حد می گویند، مثل ناطقیت، تعجب، حیوانیت و این جنس و فصل های که حد در مفاهیم مرکبه از آن تشکیل می شود، اگر مفهوم، مفهوم عام باشد به آن جنس و اگر مفهوم خاص باشد فصل می گویند، جز اینکه اینها خارج از نحو وجود صوری هستند که آن

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۹۲.

۲. همان، ص ۳۹۳.

وجود صوری خاص است که به آن شیء، حقیقت می‌شود که وجود باری تعالی است و یا دارای حقیقت است مثل وجود اشیاء و ممکنات.

و الشیخُ ذَکَر فی بعضِ مواضعِ الشفاءِ ما معناه أَنَّ فصلَ الحيوانِ لیسَ مفهومَ الحساسِ بَل جوهرُ نفسیهِ الّتی بها تمامُ ذاتِه و هویّته و حقیقتِه.

شیخ در بعضی مواضع شفاء ذکر کرده است که محصلش این است که فصل حیوان، مفهوم حساس نیست - منطقیین در کتاب‌ها می‌گفتند - بلکه جوهرِ نفسِ خودش است که نفس او تمام ذات خود آن حیوان و هویت و حقیقتش است.

تلمیذ: مرجع ضمیر «الذی» در «إِلَّا أَنَّهَا خَارِجَةٌ مِنْ نَحْوِ الْوُجُودِ الصُّورِيِّ الذِّي ...» به کجا برمی‌گردد؟! استاد: به آن نحوه وجود برمی‌گردد.

تلمیذ: برای ذات باری تعالی که فرمودید حقیقت، صورت نیست.

منظور از وجود صوری

استاد: منظور از وجود صوری همان وجودی است که تعین خارجی شیء و تشخیص به اوست به معنای صورت و عکس و اینها نیست یعنی همان چیزی که به تعین و تشخیص او به اوست. البته بعضی‌ها در اینجا چیز دیگر معنا کردند که صحیح نیست؛ «حقیقه» را به معنای نوعیت گرفتند و «ذا حقیقه» را به معنای جزئی گرفتند ولی «حقیقه» به خود ذات برمی‌گردد و «ذا حقیقه» هم به معنای ممکنات است. و کذا فصولُ سائرِ الأنواعِ و الأجناسِ.

فصول سایر انواع و اجناس هم همین‌طور است؛ همان جوهری است که آن جوهر هویت خود آن ذات را تشکیل می‌دهد و آن جوهر قابل شناسایی نیست. شما چطور ممکن است که بفهمید یک گوسفند با یک حیوان دیگر مانند ابل تفاوت دارد؟ حالا اگر یک گوسفندی بزرگ بود و شکلش هم مثل ابل بود و قدش هم اندازه ابل بود باید به آن ابل بگویید؟! نه، این‌طور نیست. یک گوسفندهایی هستند که شاید به اندازه گاو بشوند! حالا نه گاو چهارصد پانصد کیلویی! چرا شما به این گاو نمی‌گویید؟! چون وقتی نگاه می‌کنید می‌بینید که یک فرقی بین این دو تا هست، این گاو یک خصوصیتی دارد که به زبان نمی‌توانید بیاورید که آن عبارت از هویتش است در عین اینکه وزش یکی است. یک بیچه گاو که تازه به دنیا آمده مگر چند کیلو است؟! پنجاه کیلو هم کمتر است. این گاو را با یک گوسفند کنار هم بگذارید، شکلشان هم تقریباً شبیه است. ولی وقتی نگاه که می‌کنید می‌بینید یک فرقی‌هایی باهم دارند. نمی‌توانید بگویید که هر دو یکی هستند و یک فرقی‌هایی باهم در روحیاتشان و ... دارند.

ظهور آثار روح توسط ظاهر

این یک معنای خیلی عجیب و دقیقی است که چطور آن آثار روح توسط ظاهر بروز پیدا می‌کند و اصلاً کاری به چشم و ابرو و بینی اینها ندارد و انسان با اتصال به آن ملکوت و برزخ با آن شخص مقابل مواجهه می‌کند - اینها مباحثش بعداً می‌آید - نه با آن علل و ادوات ظاهری؛ آن علل و عدوات ظاهری جنبه وساطت دارند ولی در واقع انسان با ملکوت و مثال شخص برخورد می‌کند؛ در صحبتی که با او می‌کند با مثالش برخورد می‌کند لذا می‌فهمد دارد دروغ می‌گوید درحالی که کلامش هیچ حکایت از دروغ نمی‌کند. یا می‌فهمد که دارد نفاق می‌کند درحالی که کلامش حکایت از نفاق نمی‌کند و خیلی قشنگ هم صحبت می‌کند و با انسان می‌خندد و صحبت می‌کند ولی وقتی انسان با او حرف می‌زند آن نفاق را می‌بیند. یا آن صداقت را می‌بیند؛ می‌گوید: این کلام، کلام صادق است درحالی که هر دو یکی کلام است. چطور می‌فهمد؟! این همان است؛ آن اتصال به ملکوت است که نفاق و صدق را برای انسان نشان می‌دهد و به او می‌گوید: برو دروغ بگو! یا به دیگری می‌گوید: راست می‌گویی.

آن جنبه اتصالی که برق می‌زند، آن از ظاهر نیست و از ظاهر قابل تشخیص نیست. همین‌طور درباره فصول انواع و اجناس هم مسئله به همین کیفیت است؛ آن حالت اختلافی را که انسان می‌بیند آن حالت حکایت از فصل می‌کند که قابل گفتن نیست.

تعریف فصل منطقی و فصل اشتقاقی

و الأولُ يُسمى فصلاً منطقيًا و الثاني فصلاً اشتقاقياً لأنه غيرُ محمولٍ على النوع المركب.
به اولی فصل منطقی و به دومی فصل اشتقاقی می‌گویند که فصل منطقی آن است که دارای حقیقه‌ی شیء است و فصل اشتقاقی ذات حقیقه‌ی شیء است. چون این فصل [اشتقاقی] حمل بر نوع مرکب نمی‌شود؛ وقتی که بگویم: این زید است، آن انسانیت زید که حمل بر نوع نمی‌شود ولیکن ناطق را حمل بر فصل منطقی هم می‌کنید. به انسان می‌گویید: ناطق، به زید می‌گویید: ناطق؛ در تحت همان معنای کلی. ولی آن فصل اشتقاقی که مشتق از آن است قابل حمل نیست و آن را نمی‌توانید بر هر کسی حمل کنید؛ هر زید و هر عمرو برای خودش یک فصلی دارد ولی ناطق را بر همه حمل می‌کنید؛ وقتی یک مفهوم کلی گرفتید بر همه می‌توانید حمل کنید.

و المحمولُ عليه هو المفهومُ المأخوذُ منه و ذلك بالحقیقة لازمٌ من لوازمه و من هذا الموضع يعلم أن للوجود أعياناً خارجيةً و ليسَ عبارةً عن مفهومٍ عقلي انتزاعي إضافي يتكرر بتكرر ما أُضيف إليه كما زعمه المتأخرون و هذا الكلامُ من الشيخ كالتص على ما ادعيناها.

محمول علیه عبارت است از مفهومی که از این اخذ می‌شود درحالی که حقیقتاً آن جنبه حقیقتش لازمی

از آن لوازم اوست که دارای آن مفهوم کلی شده است و از اینجا ما می‌فهمیم که وجود دارای تعینات خارجی است و این عبارت از یک مفهوم عقلی انتزاعی اضافی نیست که تکثر پیدا کند به تکثر آن که به آن اضافه شده است بلکه یک واقعیت خارجی است؛ همان‌طوری که بقیه می‌گویند، معنای اعتباری نیست؛ معنای اعتباری‌ای که اصل ندارد که به تکثر آنها تکثر پیدا کند.

مثل مفهوم و حقیقت منطقی طبیعی که وجودش به وجود افرادش است و تکثرش به تکثر افرادش است؛ انسان به تعداد افرادی که دارد، تکثر پیدا می‌کند. یک مفهوم و یک ماهیت است و این ماهیت خودش ماباها خارجی ندارد، الاً به این جزئیات که به هر جزئی می‌توانیم بگوییم: **الإنسانُ موجودٌ**؛ اگر فقط زید باشد می‌گوییم: **الإنسانُ واحدٌ موجودٌ فی الدنيا**، اگر دو نفر باشند می‌گوییم: دو انسان در دنیا موجود هستند، اگر سه نفر باشند می‌گوییم: سه انسان در دنیا موجود هستند و اگر یک میلیون باشند یک میلیون انسان موجود هستند. پس تکثر انسان به تکثر آن فرد است. درحالی‌که این وجود این‌طور نیست؛ این وجود خودش عبارت از حقیقت خارجی است و همان‌طور که متأخران گفتند معنای اعتباری ندارد.

و هذا الكلامُ مِنَ الشیخِ ... این کلام از شیخ است بر اینکه حقیقت وجود عبارت از همان تشخیصات خارجی است که وجود به آن تشخیصات خارجی موجود است.

آنچه را که ما تا به حال در صدد بیانش بودیم در این مسئله بود که وجود عبارت از یک حقیقتی است که آن حقیقت اصالت دارد و آنچه در خارج از تعینات که دارای ماهیت هستند و در خارج موجود هستند عبارت از ظواهر وجود است نه اینکه جدای از وجود باشند و نه اینکه این وجود بر آنها به حمل اعتباری حمل بشود بلکه نفس الوجود است که با تقیدی که پیدا می‌کند به این شکل در مرأی و مشاهد انسان درمی‌آید. بنابراین کلام شیخ هم اشاره به همین دارد؛ همان‌طوری که خود اصل الوجود قابل برای معرفت نیست، موجودهایی که مظاهر وجود هستند هم قابل معرفت نیستند؛ چه وجود باری و چه وجود سایر ممکنات!

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد